

**فرماد حافظ ای ہمہ آخزو ہر زہ نیست** **اہم قضیہ غریب حدیث عجیب ہے ت**

ہر زہ بیرونہ میں بہت واضح است حاجت تقریب ندارد غزل

**را ق منظر حشم من آشیانہ است** **کرم نما و فرد آ کہ خانہ خانہ است**

این غزال در جدالی مرشد فرموده را ق منظر حشم مرد کہ دیدہ کہ ذاتی اصطلاح الشعرا معنی آئت  
کہ اے محظی من مرد کہ دیدہ من جائے نزول است یعنی برائے تو مرد کہ دیدہ را ہمیا کر دہ ام پس  
کرے نہارین خانہ فرد آئی کہ ایخا ز محض خانہ است و گر را گنجائیں نہ وچون بیشتر کا رسما شوقان ہے تغنا  
است گوید قوله

**بزلف و خال و خط از عاشقانہ و فل** **لطیفہ ما عجب نیز دام و وانہ است**

زلف جہہ عشق خال نقطه ذات کیا ہے از وحدت خط کنایت از صفات و نیز زلف و خال و خط کنایت از  
جزبات عشق و نیز مشاہدات کہ سہ خال و خط و ناز و غمزہ چین پیشانی او ہے ای ہمہ لشش تجلیہا است بر  
دل نقشبندہ ہے معنے آئت کہ اے محظی من اول سلسہ محبت خود ما را گرفت ارکردی و بخوبی عشق  
تاریخ دل مانودی و بازا الحال بے نیازی را کامار سیرمانی و ایسچ بہدا و اے مانے پر دازی ای چین  
لطیفہ اے عجب کہ اول بخوبی فریختن و بازاستقیارا کا رفرودن خاصہ است چون توجہ دل عاشق  
دام بجانب عشق است گوید قوله

**ولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد** **کہ در چین ہمہ گلبانگ عاشقانہ است**

بلبل سحر کنایت از مرشد است دل تو بوصل کہ محظی است خوش باد کہ ہموارہ بارشاد طالبانے دور دنیا  
خانق و معارف ترانہ است چرا کہ در چین محلہ مسٹر شدان ہمہ گلبانگ عاشقانہ است اے منتظر قدیم  
فیض لزوم تو ان دید عاگوئی قوچون علاج در عاشق کہ مسٹر شد است بغیر توجہ و لطف عشق  
کہ مرشد است نتواند بنا بران گوید قوله

**علاج ضعیف مثل مل بسب حوالت کن** **کہ این مفرح یا قوت و خزانہ است**

لب مراد لطف است لب کہ شیرین جو سے شد لطف ضلاست پر مفرح دوائی آئینہ معدنیات بجهتہ  
دفع خفغان و سوزا ک دہند و مقوی و فرحت دہنده و اینجا اشارت بلب معنی آئت کہ علاج ضعیف  
دل و صل دار ارض قلب کہ توجہ و لطف است حوالہ نما چرا کہ این مفرح یا قوت یعنی فضل و لطف ک

ک شفای بیاران عشق است در خزانه است پس درباره ما کن تابکام دل رسم اگرچه قوله

**تبز تضرم از دولت مازمت** **ولے خلاصه جان خاک آستانه است**

معنی آنست که اگرچه با عبارت بزم گرفتار بعد ممکن نیکن خلاصه جان که دل در روح است مدام تعلق با نجناه است و چون معاش کامل آنست که بسیج وجہ و بیکیس فیض چشم ملتفت گرد دنابران گوید قوله

**من آن هم که دهم نقدر دل بهتر خوی** **در خزانه بهتر تو وفا نه است**

معنی آنست که ای عجب من من آن هم که ملتفت بهر ساده روی گردم و در دل من تا حال هنچنانست  
بهر دشان است و محبت غیر درواه نیافرود چون در عالم هرچه پست طبع امر عشوی است بنا بران گوید قوله

**تو خود چه لعنتی ای شهروار شیرین کار** **که تو سنه چو فلک ام تازیانه است**

رام تازیانه یعنی طبع امر متن بیت اظہرین اشیس است چون کام عشق مدام عشود دری و فریب نیشی  
است بنا بران گوید قوله

**چه جایے من که بلغزو په شعبدیان** **ازین حیل که در اینا نه بهانه است**

معنی آنست که ازین عشود ما و فریبها که در ذات تو ضمیر است اگر من مسکین فریب خودم جای عجب بیت  
چه جایے من بلکه په شعبدیان باز که فریب دنده عالم است بدست عشود فریبها تو گرفتار است و

چون کلام حافظ از زدن مشتمل بر فصاحت بلاغت است و آن وحیب فرحت دل غمگین است بنا بران گوید قوله  
**سر و مجذت اکنون فلک قصّ رو** **که شعر حافظ شیرین سخن ترا نه است**

خطاب بعضی است فلک مفعول ترا نه بیت اظہر است حاجت تحریر ندارد و غزل

**راہیست ای عشق که بیچش کناره نیست** **آنجا جزء آن که جان ای سارند چاره نیست**

معنی آنست که خواصان دریا ب محبت و ملاحان ب جباره موّت از حقیقت عشق چنین خبرداوه اند که  
عشق راهیست لا انتها از که انقطع آن بسیج نوع صورت پذیر نیست بلکه درین راه جز جان پسروان  
چاره نیست که العشق اقله حرق و آخره قتل چون از عشق بسرواز محبت کار نیست  
بنا بران گوید قوله

**هر مرد که دل عشق دهی خوش دی می بود** **در کار خیر حاجت بسیج استخاره نیست**

معنی آنست که هر دی که دل عشق گزرو خوش دیست که دی با عشق بیزار چهل سال عبادت بی عشن

پس باید که خود را در دنیا یعنی عشق اندازی تا گوهر مراد بدست آری و درین کار تا خیر مورز و اندیشه منما که کارست  
نمیکو و در کار نخیر حاجت بیچ است تخاره ندارد و باید وانست که عقل شحنة ایست در شهرستان بدین که کار او  
همه جا سوی و چاپوی نخواهد که عاشق در کوئے عشق یک دست دم نهند و هر دم ترے دنیکه روئے  
می آر و بنا بران بن کر گوید قوله

### مارا بمنع عقل هترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کار نهیست

معنی آنست که اے منکر مارا ازین هترسان کی عقل قوام غواہدشت زیرا که شحنه که در ولایت نهیست  
ای عقلی که در بدین نهیست هیچ کار نهیست بلکه تابع منت و یا آنکه عقل عاشق نهاد  
که هیچ کاره ایست بلکه عقل معاو دارم که فوج عشق ایست و چون عاشق را هر چه پیر دارم گرددیات و بیچ  
و گنج بدوسن نسبت نکند حرا که نسبت بخیر نخون شرکت بنا بران گوید قوله

### از هچشم خود بپرس که مارا که می گشند جانان گناه طالع و جرم ستاره نیست

از هچشم مراد غزه از ذکر سبب داراده سبب معنی آنست که اے محوب من این غزه تو که ظهور و خفا  
است مارا در مجرم یا لات آورده تهرت گناه بر طالع و ستاره نیست که این هیچ کاران خود وجود نهی  
غذاند در وجود محتاج اند عدم وجود غیرے از ایشان چون آید و چون مشاهده کمال محظوظ غیر از هچشم  
پاک از تیرگی اغراض نفانی و عمل نهای جهانی نخواند شد گوید قوله

### اور اچشم پاک توان دید چون بلال هر دیده جا سے جلوه آن چاره نیست

معنی آنست که عاشق ما و ام که بیاز علی صفات بشری نگردد و مصنوع بصفات قدیمه شود نظاره محظوظ با قابل نشواد  
چنانچه بلال را همان هچشم تواند وید که خالی از امراض باشد و چون طرقه رندی از بس غزیعت درست گوید قوله

### فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر سرمه کسی شکاره نیست

معنی آنست که اے عاشق اگر چه طریقه رندی که کنایه از عشق و آزادی کوئین و عدم ریاست بدست  
آمد قیمت وان که این طریقه مانند راه گنج از نظر مردمان مخفی است که کسی بین راه نمیرد و چون کار  
مشوق مدام مستغنا است گوید قوله

### نگرفت در تو گریچا فظ بیچ روئے حیران آن دلم که کم از سنگواره نیست

معنی آنست که اے محظوظ من در حیرت تم آیا طبیعت تو کدام شده که اینهمه گریچه دزاری که در عشق تو

نود و ام فرده در دل بیرحم تو که درختی که از سنگ خاره نیست تا شیر نکرده غزل

روزه می سو شد و عید آمد و دلها بخاست می زینانه بجوش آدمی باید خواست

روزه کنایه از ابتدی حال که ایام زهد پارسا نیست عید آدان شاهدات می عشق و محبت می ناند  
دل می باید خواست طلب باید کرد قوله

لوبت زهر فروشان ریانی بگذشت وقت شادی و طرب که زمان برخاست

زهد فروشان ریانی زمان کنایت از عاشقان معنی آنست که ایام زهد پارسا نی که جهت  
تصفیه بکار بود بسرا آمد و آدان شاهدات تجلیات از فور آمد و دلها زخم گشت و فواره عشق و محبت از ولم  
جوش زهر شد که می باشد و طالبتش می باشد و هر که ایام زهد فروشان ریانی رفت وقت شادی  
زمان در آینه چون هر که موجب کل هزب بناهله تهم فرخون شادان است بنا بران گوید قوله

چه بلامت گند آنکس که چو ما با دخور ف این نعیبت بخورد و می این خطا

معنی آنست که که اچو ما با دخور و می عشق در زی شتعان نماید چه بلامت گند که این بزم پیشه ما  
گردید و بآنکه برای چه بلامت پیش آید که عشق در زیدن زود و امايان عیب و خطای نیت و چون  
سخواری که کنایه از عشق بازی است و اختیار طریقی ملا قیمه است عیب پان نیست که موجب خلل ہشد  
بنا بران گوید قوله

این نعیبت کزان عیب خال خا بد بود و بود عیب چه شد هرم بعیی بخلت

معنی آنست که این سخواری که کنایه از عشق بازی است یا سخواری ظاهرت عیب نیست ولنایه نکردن عین عیب  
تعلق و اشتمه باشد و راه عفو شان باشته و ازو خلکه پیدا آید که عفو را نشاید بلکه حق اسد است که این عیف  
در زان بشیر لانه ارحم الراحمین و اکرم الاکرین پس عیب بناشد و همچکی خاطر خود ازین اندیشه نخرشد  
کما قال اللہ یا عبادی اللذین اسرار فوکا لاقنطوا امن رحمة الله ان الله یغفر لالذن ذوب جمیعا  
در بود عیب چه شد و ای که بی عیب خداوند پاک است و بند و پر تقصیر که خلقش از خاک است چون  
سخواری از سخواری است بنا بران گوید قوله

ما نمروان ریسم و حریفان نفاق آنکه او محظی نیست بر احوال گوست

معنی آنست که ما مردان ریانی و حریفان نفاق همچو دیگران نیست که کوس صلاح در عبر در زیم

و انکه او محروم است یعنی خدا ایتھالے بر نیحال برین سخن گواه است که در وعنه نمیگوییم چون عدم ریا  
از مرد هاشم است بنابران گوید قول

**فرض ایز و بگذاریم و بگش بذنه کنیم | و اینچه گویندرو نیست گوئیم روهت**

آنچه گویندرو نیست اشاره بطریق ملائمه و جهد در عدم ریای یعنی مارا باید که حلال خدار احلال دائم و حرام را  
حرام و سائر فرض و واجبات بجا آرم و کسے را نزدیک فرم و نیز در حصول اخلاص و عدم ریاساعی باشم و جهد و جهد  
کما پیغام بجا آرم و اگر گویند که در پی عدم ریای باید شد که مشروط لازم نیست جواب دهم که عوامر ابوجب  
عنایت الابرار کافیست اما خواص را لازم است که بمحض بیان آثار المفترضین این طاعت بس نیکند  
تاکه عدم ریاضی کند و چون در عالم عجب حال رویداده که برویه ریای خود نظر نمیکند بلکه آنرا از اعمال صالح  
پسنداند و سخواری عاشقان از معااصی می شوند چنانچه جای دیگر خود گفته است ریاحلال شمارند و با ورژنها  
ز بی طرقی و ملت ز بیهوده اکبرتیش و چون فی الواقعیت زشت ترین اعمال است که چشم از عیوب خود  
پوشیدن و عیوب جویی و گران کردن بنابران گوید قول

**چشود گرسن و تویکد و قدر حنوش کنیم | با و از خون رزانست نه از خون شماست**

معنی آنست که معرض و منکر چشود اگر من و تو یک قدر باده مجازی بخوبیم و مرتکب این اعظام شویم  
که نزدیک شما بدترین اعمال است تا دیگر از ضیافت و عیوب جویی غلام یا یم به زباد و هیبت اگر نیست  
این نه بس که ترا به دیگر زد و معرفت اعلی بجهزاده چرا که این با و نوشی مابرا اعمال شما که برویه ریاست  
وقیت دارد چرا که با و نبود گمراخون رزان که انگوشت نه که از خون شما که غیبت اخوان حرام است کما قال  
الله اینجنبت احده که آن یا مکمل الحمر اینجنبه مینیا فکر هم نه دی پس قول

**با و نوشی که در در و ریای نبود | بهتر از زید فروشی که در در و ریاست**

معنی آنست که با و نوشی خواه ظاهر بخواه طبع ملائمه که عشق بازیست که در در و ریاست ریارا مدخل  
نمایش دهد بهتر از زید و صلاح ریایی و چون ماشیت را باید که بد و چیز ثابت قدم باشد یکی شنقا عیش  
و عدم ترک زار خلاص بنابران گوید قول

**با و مینوش و میازار توکس را حافظ | زانکه آز دن مردم بگی عین خطاست**

معنی بیت واضح است :-

نکل همچنان که سپاهن همچنان  
بین بین نیز همچنان و پیش بین همچنان  
بین بین بین همچنان و پیش بین همچنان  
بین بین بین همچنان و پیش بین همچنان

## غزل

**زگرید مردم پشم شسته در خونش**

معنی آنست لے محبوب من در فراق رسیتو از غایت گرید اشکباری مردمان پشم من غرق خون گردیده  
پس بارے یکره نظر نمایم که در طلب حال مردمان بچه انجام میده که از اشکباری بخوبیاری ببدل شده چون در  
بهران محظوظ محب را بجز خون خوردن کار نمایت نبا بران گوید قوله

**بیاد لعل تو و پشم میگوشت**

**ز جام غم می لعلے که میخورم خونش**

لعل کنایت از لب دمراد ازان لطف و فضل لب که شیرین جوے شد لطف خداست دمراد از پشم  
میگوون تجذی ذاتی نست باعتبار استغنا میگوون باعتراف خود زیری دخوازی از انجیخت که موجب شد عاشقانه  
معنی آنست که اے محبوب من در جدای قربانیه حصول لعل تو که ناتوانی است و پشم میگوون تو که  
تجذی ذاتی قهاریست از جام غم بجز خون خوردن کار نمایت یعنی در بحر قوانین غرگرامی خود بخوبیاری  
بسی برم چون مشاهده معشوق در حق عاشق دولت است عظیمی نبا بران گوید قوله

**زمشراق سر کوے آفتاب طلعت تو**

**اگر طلوع کند طالع همایونست**

معنی آنست که زیب سعادت دنیا کی بختی طالع من اگر آفتاب طلعت تو که کنایت از تجذی ذاتیست  
از مشرق سر کوے قلب خزین ماطلوع نماید و یا از مشاهده خود فرحان و شادان ساز چون کار عاشق  
بجز از ثبات محظوظ معرف سوای کوے عشق نمایاد شد نبا بران گوید قوله

**حکایت لب شیرین کلام فرمادست**

**شکنخ طرہ لیلے مقام محبون است**

معنی آنست که کلام فرماد که کنایت از عاشق است بجز از بیان لب شیرین که لطف محبوست نخواهد بود  
و مقام محبون که عاشق است بجز از شکنخ طرہ لیلے که کنایت از جذب عشق و محبت است نخواهد بود چون عاشق  
درام خواهان است که محظوظ بخواری او کوشید گرید قوله

**وْلَمْ يَجُوَّكْهُ قَدْتْ تَبْحُو سِرْ وَدْ لَجُوْيِسْتْ**

معنی آنست که اے محوب من قد تو که مراد ازان طول ظهور وجود حق است در مظاہر که المَرْقَوْا لی  
در بِلَکَ کَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ چون دیدن سر و موجب فرحت خاطر غمزگان است و نے بد لداری ماکوش و  
مُؤْسِسٍ مَاشِ لَے بوصل خود رسان و اگر این نیکنی بارے سخن گویی و حی خنی که شامل حال و شرایط  
بها رزائی فرماده زندگی بخش دل عاشقان گردیده چون رفع درد و غم عاشق بجزء شاهد محوب  
نیتوان نمود بس برا ان گوید قوله

**زَوْرَه بَادَه بِجَانِ رَاحِمَه رِسَانِ سَافِيْ**

دور باده مشاهدات تجلیات و فیض تجشی ساقی محوب و مرشد معنی آنست که اے محوب من بجان حزین ماک  
بس ب جفا کاری سپهی همراه مبتلا رے غم و اندوه بجزان است از ظهورات تجلیات و مشاهدات ازوار خود  
را جست بخش وزیر ازین فیض تجشی که شامل عال است نظرے درباره ماکن که بسب  
جفا کاری سپهی همراه مبتلا رے غم و الم بجزان چون بجزان موجب گردیده چون راحت خاطر عاشق بجزان گوید قوله

**ازَانِ زَمَانِ كَذَرْجَنْكَمْ بِرْفَتْ يَارِ عَزِيزْ**

یار عزیز تجلی معنی آنست که اے محوب من ازان روزے که تجلی و مشاهده تو از مارود نقاب شده  
از غایت گری و داشتگاری کنار دامن من بجزان رود بجهون گردیده چون راحت خاطر عاشق بجزان  
محبوب ممکن نیست بجزان گوید قوله

**چَكُونَه شادْ شُوْدَانْدَرْ وَنْ غَمْلَيْمَ**

با اختیار که از اختیار بیرون است معنی آنست که اے محوب من اندر دن غمگین من که بسب بجزان نو حصول علم نموده چکونه با اختیار  
یعنی بجمله و فریب شاد قوان نمود که بجده عنان اختیارش از دست رفت و بے اختیار ساخته چون  
کار متعشو ق بدام است و عاشق با اینهمه استغنا از طلب باز نمیتوان باز گوید قوله

**زَيْخُودِي طَلَبْ يَارِ مِيكَنْدَ حَافَظْ**

چو مغلسے که طلبگار گنج قارون است معنی حافظ با اینهمه استغنا متعشو ق که در طلب او سرگردان است محض از بخود دست که کنایه از غایت  
شوق است و کمال اشتیاق ماتند مغلسے که طلبگار گنج قارون گردد و الاذه او کجا و ما کما که المترزا  
در باب ارباب سه چنست ناک را با عالم پاک نوغزل

زلف آشفته و خوکرده و خدان لب است  
پیرین چاک غزلخوان و صراحی درست  
نیش و شبابیں من آمد نهشت  
سرفاگوش من آور و با آواز حزین

آشفته پریشان خوکرده عرقناک پیرین چاک بیاک افسوس کنان سحرکنان معنی آنست که آن محظوظ باز لفے پریشان درود عرقناک دلب خدان دست د پیرین دریده و غزلخوان و صراحی بدست چشم مخمور و کھول دلب سحرساز بوقت نیش و شبابی که اوان مشاهدات غارفان است <sup>۵</sup> روبرو  
دل نشین کان دلبر خرگاهی پو وقت سحری آیدیا نیشه باشد <sup>۶</sup> آمد نشسته سرنزدیک گوش من آور و با آواز حزین که آواز مششوقة است فرمود که اے عاشق دیرینه تو که از مرلت دعوی عشق ما می نمایی دلاط محبت مایزین خواب تراست یعنی چگونه مرتب اخواب روئے داده شده <sup>۷</sup> عجباً  
لهم کیف یکاهم به محل نوم عکله المحب حرام و این حالت عرفان را گاه در بیداری باشد چون رسول را  
بمراج قال <sup>۸</sup> رَأَيْتُ سَرَّتِي لَكِلَةَ الْغَرَاجِ فِي صُورَةِ اِهْرَاجِ شَابٍ مُّقَطَّطِي و گاه در واقعه چنانچه در  
شیخ گلشن را راست که اکابر می بینند که تعلق ای خود ساقی شده بدیشان شراب مینوشانند و گاه  
بخواب چون کار عاشق دام طرفت اخلاص دستقبال است بعضی نیابان گوید قوله

عارف ز را که چنین باده شبگیر بودند <sup>۹</sup> کافر عشق بود گر بود باده پرست

عارف کنایه از عاشق باده شبگیر مشاهدات نیشی و سحری کافر عشق عاشق که در جلال استور گردیده <sup>۱۰</sup>  
کفر و معنی جلال کبری است <sup>۱۱</sup> کان در انجاساک را و قیاست <sup>۱۲</sup> معنی آنست عاشق را که  
انهنین مشاهدات ذکوره باودهند او اگر در عشق ساعی نباشد و در حدم ریان گشود و از جان و دل  
برخیزد و از زهد و تقوی نگزیند باید و داشت که منکر و مساتر عشق است اے محروم عشق و چون آن  
سعادت از لبست گوید قوله

بروئے زا بد و بر در و کشان خود ره گیر <sup>۱۳</sup> که نداوند خراین بخش بمار و زلست

معنی آنست که اے داعظ او اے ناصح برو بکار خود باش و بعیت در و کشان یعنی عاشقان میباشند که  
از ازال خراین بخش باده پرستی که عشق و رندی و حدم ریا است بایعطا نموده اند و چون از سیکس بیز  
فصل مقتدر بظهور نے پیوند و نیابان گوید قوله

**اپنے اور بخت پہچانہ مانو شیدیم**

پہچانہ ایک نا ثابتہ و استعداد حیرت ہست عشق حقیقتے وزیر و درع باودہ است عشق مجاز و باودہ ظاہری معنی آئنت کہ اپنے قابلیت مراعیان نا ثابتہ و یا استعدادات مارا و اد قبول کر دیم اگر عشق حقیقتے و گر عشق مجازی و اگر زیر و درع است و یا باودہ ظاہری و چون نگاہداشت تو به از عاشقان محال است بنا بران گوید قولہ

**خندہ جامِ می دل زلف گرہ گیر لگار**

لے بسا تو بہ کہ چون تو بہ حافظہ بشکست

خندہ تخلی جامِ می روئے محبوب زلف گرہ گیر جذبہ عشق معنے آئنت اے حافظہ نہ تہنا تو بہ تو رو بشکست آ درودہ بلکہ آن تجھے محبوب و جذبہ او تو بہ بسا کس شکستہ داز دارہ حصمت بیرون  
بروہ در سو اے عالم ساخته غزل

**زلفت هزار دل بیکے تار مثبت**

**راہ ہزار چارہ گرا ز حار سوبست**

زلف جذبہ عشق و نیز دنیا بیکے تار موب جذبہ از جذبات و نعمتے از نعمات دنیا چارہ گرہ عاقل معنے آئنت کہ اے محبوب من تہاں من برشته زلف تو کہ جذبات عشق است گرفتار موب جذبہ از جذبات خود ہزار دل را بخود کشیدہ دوالہ ساختہ و ہزار ان ہزار عاقل ان را چنان گرفتار خود کر دہ کہ ہیچ نوع رمانی نہے بیند و راہ بیرون شدن نہیں شناشد و نیز آنکہ دنیا ہزار صاحب دل را نعمتے از نعمتہماں سے خوبیتہ و شیفتہ گردانیدہ و ہمان شیفتگی ستر راہ شدہ دراہ ہزار عاقل آن از ہر چار طرف بستہ و از خود گذشتہ نیز بہ بیٹھے اپنا اے عالم را ویدہ از روے شفقت و تاسف میگوید کہ افسوس ہزار افسوس کہ ہزار عالم و عالم و عاقل و فاضل کہ کشیفتہ دنیا اے دنیگشته انداز مجاز و حقیقت پے نہیں بیند و چون مشاهدہ معشوق میں تجھے والا استمار است و آن موجب از ویاد محبت عاشق است بنا بران گوید قوله

**تاہر کے بوسے نیمے دنہ جان**

**بکشود نافہ را در آرز و بیست**

نافہ تخلی اجمائی کہ اول بر دل سالک نازل مے شود معنے آئنت کہ اے محبوب من اول ظہور تخلی بر دل ناطرانمودی بعد ازان نعمتے ساختہ چنان رستغفار اکار فرمودی کہ در آرز و بیست یعنی ہیہد منقطع شد و این ظہور و خفا مخفی بر اے آئنت کہ ہر کے کہ طالب صادق باشد بوسے نیم کہ کنایا اے ذوق و شاپتہ جان شیرین خود را فدے اے و مانند و از سر جان بر کشته بطلب آیند چنان کہ فاضی جھیل دلین ناگوری و عشقی میں لگار و کہ آئے نمودگی بے ر بودگی بود و بیگی بے کشاوگی ازان ر بودگی نابودگی

حاصل شد چگونه نابودی که بودی رسانید و ازین بستگی خشکی دست داد که شکستگی بار آورد و شکستگی کلیه است و اینهمه از برای ازدواج محبت است ه و دیدار مینمایی د پر هنر میکنی ه بازار خوش آتش هاییر میکنی - چون اختیار عشق موجب سرشکنی عاشق است بنابران گوید قوله

**شیدا ازان شدم که نگارم حیواه نو ابر و نود و جلوه گری کرد و در و بست**

معنی آنست که باعث اینهمه شیوه ای من آنست که آن محظوظ پری پکر من مانند ما نوجوان خود کرده باز روز در تفاب گردید و درین ظهور و خفا امر سے بکار برد که از ازان بود و اینحال را عاشق دینا نمیگردیم و اینهمه از این برای عالم مستحبی گردید که هر روز از این بود و اینحال را عاشق دینیم اگر شمشه ازان برای عالم مستحبی گردید خدا که به را روزان از این برآید شک نیست که زلف لیسیه رشکنیست که جزدل مجنون تا بگان ندارد و بر خذاره خذرا خطی است که جز جان و امن عذر ای انکا بد و در لب شیرین نمیکه است که سینه فرمادخسته اوست و در جهاد ایاز حلقة الیست که دل محظوظ است و میان عاشق و عشق ماجرب است که جز بگوشش خشم نتوان و انشت و جان و جانان را ماجرامیست که جز بشیوه ابر و تنومن خود و چون عشق را بر عاشق ظهور تجلیات متعدد میباشد بنابران گوید قوله

**ساقی بخندرنگ می اندر پیاله رخت دین نقشها نگره چه خوش بر کرد و بست**

ساقی محظوظ بحکم و سقهم را بهم و شر ایا طهودام کنایت از تجلی که موجب بخودی سالک است پیاله کنایت از دل وین اشارت تجلیات کدو اشارت بدل و وجود سالک معنی آنست که محظوظ من تجلیات متعدد و از ارتکونه بر دل عاشق شهد و نمود و این نقشها که تجلیات متعدد هست بنگر که چه خوش بر کرده دل و پای وجود سالک نقش بسته و موجب زیبائی در عالمی او گردیده و تیز مضرعه که اول بین فوخت که ساقی بخندرنگ می اندر پیاله رخت + ساقی کنایت از ساقی حقیقت و خندره عبارت از تجلی رنگ می می بمارت از پر تو وجود که مبسط شده برای عیان ممکنات پیاله عبارت از عیان ثابته یعنی ساقی پر تو وجود خود پیش مندس برای هیات ممکنات مبسط اگر دانیده و این نقشها و شکلها با احس و جمال در غایی لطافت و کمال فرمیده و لیا در باید راهنمای و جالب عاشقان و سالب مار فان در عالم ظاهر گشتند در پیاله کرد و که اعیان ثابته است باید و انشت که در ظهور تجلیات و دجالت روئی دهد خانچه شیخ فرید الدین عطار فرماید ه و صفت سرز ندازینستی ه بطر ازم بصیره ظهیه را رفع

یا بکل اللسان شو خاموش پر یا بطال اللسان کند گفتار پر او خردشان چوبیلان پہار پر او نخوشان چوبیله عطا رہ لیکہ طال اللسان ہلاک شود پر سرو بیر یا وکم کند و ستار پر آنکہ بکل اللسان یو و چو شود چوبیلت باستد کنوار پر کم نگردو ز گلشن شکمیوی پر کم نگردو ز خرد اش کی تارہ بنابر ان از عال کل اللسان خبرہ میدہد - قوله

**[ایا رب چہ سحر کر و صراحی کہ خون حشم] [بائعہاے قلقش اندر گلو بہت]**

ایا رب کلر تعجب کر و منقول کر و صراحی و فاعل ہمان سامی کہ درستی بالا گذشت صراحی وجود سالک خون حشم شراب انگوری کنایت از عشق و محبت لغمه آواز قلقل آواز رختن شراب از صراحی و مراد از نفڑھ قلقل فضاحت و بلاخت معنے آنست کہ منید انم کہ آنخوب حقیقے و یا عشق آن محبوب موجود حاشت را چہ نوع سحر کر کہ با وجود چین فضاحت و بلاخت و انواع زبان آوری چون بر تپه عرفان رسید گنگ گشت و مجال گفتگو اسرارش نہاند باز ہمین ہضمون را بصارتے دیگر بیان آورده قوله

**[مطرب چہ لغمه ساخت کہ در زمرة سملع] [برہل و جد و حال در ہائے ہو بہت]**

مطرب کنایت از محبوب حقیقے درشد لغمه ساخت تلقین کر و بیان نمود ایل و جد عاشقان ہائے ہو اظہارہ سرا عشق معنے آنست کہ آنخوب من و یا مرشد من چہ تلقین نمودہ و ارشاد فرمود کہ در حلقة عاشقان بر عاشقان در ہائے ہو بستہ شد کہ سرے از اسرار دانے نہایند چون در اظہارہ سرا آئی خوف دختر بسیار است بنابر ان گوید قوله

**[وانا چو دیر بازی این چخ حُجّہ باز] [ہنگامہ در نوشت و در ہائے ہو بہت]**

معنے آنست کہ دانا کہ سالک کل اللسان ہمت چون تمام شکر پر شعبدہ باز زاد ریافت کہ ہر کیے را بایکد بگر عنادے و مدادے در میاثت و مکر بخون یک گریستہ لاحارہ ہضمون من سکت سلسلہ دمن سکم بخنا ہنگامہ قبیل و قال یہم در پیغمد و در بیان اسرار آئی بست و فہر سکوت بر در جک وہن نہاد میاد اکرنے سر زند کہ عقل تاریک گرفتار ان عالم ناسوت بگرداز رسید بجنگ بر خیزند و حکم تکفیر نہایند چون سالک از بینابر گذشت و حصول معرفت کہ مشاهدہ ذاتی است نمود و آن مقامہ عجز نمود نشت کہ لا انجیعہ ثنا نہ علیک انت کہا اثنت علی نفیاف بنابر ان گوید قوله

**[کفتم کہ حسن چہرہ اور اصفہت کنیم] [اور وی خود نمود در گفتگو بہت]**

معنی آنست که قبل ازین اراده من متعلق نداشتن بود که خونی چهره آن محظوظ را در عرض بجان آدم و بدج و شنا می اور پردازم اما آن محظوظ شیرین کار بنشاید از خود مارا از مادر بود در حیرت انداخت فوج ک دهن را مفضل ساخت که دعے نتوانم زوچنانچه در گلستان است نقلاست که یکی از صاحب‌الان شرکیب عراقیه فروبرده و در بحر مکاشفه مستغرق شده چون ازان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت درین بوستان که تو بودی مارا چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر داشتم که چون برخخت محل هم دامنه پراز محل کنم و هر یه اصحاب ابرم چون برخخت محل رسیدم بوجے گلام خیان مست کرد که دامنهاز دست برفت سه گفتم که گلاب چینم از بلاغه هم محل دیدم دست شد بپوئه و چون حصول این دلت عظیم که مذکور شد بعشق نمی شود بنابران گوید قولم

### حافظه هر آنکه عشق نور زید و حل خواست | احرام طوف کعبه دل بوضوی بست

معنی آنست که اے حافظه هر طالبی که حصول عشق نمود و در عشق پیدا نکرد و با اینجه امید و حل که حصول معرفت است داشت ماتندر کسے است که از بطن طوان کعبه احرام بیوضوی بست اے کار لائیخ کر و طبع خام پیش آورد - غزل

### زان یار و لنو از م شکریت باشکایت | اگر نکته دان عشقی خوش بشنوایم کایت

معنی آنست که مر ازان یار و لنو از خود که از اعراض نمود شکریت باشکایت و چون شکر و شکایت از امور متضاده اند و اجتماع اینها محال که آقضیه این کایم جمیعان بنابران گوید که اگر در بوستان عشق نکته دانی حاصل نموده این سخن را خوش بشنوی یعنی بغير او رس که شکایت از نجابت که اعراض نمود و شکر از آن زوکه مارا از عاشقان شمرده آنگاه این مواقعات در پیش آورده چنانچه عاشق بعشوق خود گفته سه از زبان توحدی شنودم هرگز هم از تو شرمنده کیرف نمودم هرگز هم عشوق بجواب گفت تو نظر باز نه ورن تغافل نگهست هم تو سخن فهم نه ورن خموشی سخن است هم چون کار عشوق مدام استغنا است بنابران اهل اسراستغنا محبوب و محرومی خود گوید قوله

### بیزد بود و منت هر خدمتی که کردم | یارب مبارکس رام خدمتیم بعنایت

معنی آنست یعنی هر خدمتی و طاعنتی که بد انجای بخوده ام آن محبوب از جهت استغناه از اینی که دارد که این الله لغتی میخون العالمین بسیج لتفت آن نشد و اعجمیا اینچینیں مخدوم بعنایت کس را مبارک

مضمون مصعره ثانی اگرچه بُرک ادب است لیکن ازان مراد اظهار محرومی خود و استغناه محبوبت نیز کاریو خذ  
محجون، عما صدّر رعنه چون درین زمانه قحط الرجال افتاده و از عاشقان کامل کسی نظر نمی آید بنا بران گوید قوله

**رندان لشنه لب راجامی نمیدید کس گویا ولی شناسان رفتهند زین ولایت**

رندان لشنه لب عاشقار جامی فیض و توجه از قبیل ذکر سبب وارداده سبب ولی شناسان  
ولی محبوب الولی معرف الولی بیشه تقاضا بے جهان چنین رواداده که هیچکس توجهی در حق عاشقان  
نمی نماید و برا دایشان نمیرساند گویا عاشقان کامل از جهان ناپدید شدند و عاشق صادق را باید که هر چیز  
از معشوق بدرست از جود و عدل و حکمت و لعنت احوال نماید و دم نزند و بغیر جرع نکند بنا بران گوید قوله

**هر خپد بر دی آبهم رواز درت تابم جور از جدیب خوشتگز مدعا حمایت**

معنی آنست که اے محبوب من هر خپد که مرار سوای ساختی و قشنگی خلق گرفتار کردی از نیخت  
که مراعث خود آشنا ساختی ویچ بحال مانپرداختی باینهمه تن برضاء ادم ورجوع هیچکس از زاہد و شیخ  
نمی آزم و مد و از ایشان نمیخواهیم که جور محبوب خوشتگز حمایت مدعايان چرا که چوتوده حق ما نمیخنیم سرمه  
روا و اشتی ماراهیم بدان راضی باید بود که آلا اسما آدلا ترک الا اراده بجز تور و بکه آرم سه هم پیش تو ز  
درست تو میخواهیم داده و چون راه عشق پر از محن و بلایات است بنا بران گوید قوله

**در زلف چون کندش ایدل هیچ کانجا سرما بریده بمنی بحیرم و بله خیانت**

معنی آنست که در زلف سلسه که راه عشق است ایدل در میاگاه این راهی است هر که دین داده  
بے تقصیری و بے گناهی اے بسیل تقصیر و بسیل گناه سرش ببابی دهنده و چون دنیا هر دم خود را بزینه  
وزیب و گزجشم عاشقان می نماید بنا بران گوید قوله

**چشت بغمزه مارا خون ریخت می پسند چنان روانباشد خوزر زیر احیایت**

چشم مراد عالم شباوت که دنیا است غمزه رونق دزیبانی معنی آنست که اے محبوب من این دنیا  
فانی سردم نزدیکی داشته و آنایشی در چشم می آید و موجب ستد راه مامیگرد و بدینجت خون ماریخه و در غم واندوه  
آنگنده پس تور و ادار این هستی جانش خوزر زیر سراوار حمایت نیست می باید که زیبائی او را در نظر مخوار و پریشان  
و محترم داری تا بدان ملتقت گردد و چون مراد عاشقان رسیدن معرفت آگهی است و حصول آن بزم عیایت  
آگهی حمله بنا بران گوید قوله

**اندر شب یا هم کم گشت راه مقصود | از گوشه بروان آئی ای کوکب هدایت**

شب سیاہ عالم کشت و تفرقه خودی خود بینی لمسے کو کپ بدایت محظوظ شنوند آئست کر اے  
محظوظ من از راه مقصود که حصول و صفت است بسب استیلاهی عالم کشت و تفرقه مانده ام لپس از گوش  
اختفا بدیو ای نگاه خلود برگے و از کشت بوصفت و از تفرقه مجعیت رنهایی کن که بے این رو بحصول مدعا  
محال و نیز از کوکب هدایت را در مرشد پس ایخطاب برشد باشد معنی ظاهر و چون راه عشق که کنایت از  
معرفت است سراسر چهرت است گوید قوله

**در هر طرف که رفتم جز حیرم شی فزو و | فریاد زین بیان فزر راه بے نهایت**

معنی آئست که در راه عشق که معرفت الکی است هر چند تگ و دو منودم و چند و چند بکار بردم آخرالمر  
جز حیرت حصول نشد فریاد ازین بیان خونخوار که عشق است که جز خونخواری حصول ندارد و فریاد ازین  
را به بے نهایت که معرفت است که انقطاع عشق ناممکن چنانچه در بیت آینده میگوید قوله

**این راه را نهایت مشکل توان بین | اکش صد هزار متران نشست در بدایت**

معنی آئست که این را بے است مشکل لاقلطاع چرا که صد هزار منزل و قلعه که طے نمایند گویند سهند اوول  
قدم است از نجیبت هم گویند که تا چکیں مقام معرفت او زمده کسے بقدم اول جان وادو کسے بدوم و کسے  
بیوم و کسے پر چون رفع در دهاشق بجز از مشاهده معشوق نمیتوان شد بنا بران گوید قوله

**این افتخار خوبان میوز دان در ونم | ایکساعت هم بگنجان در سایه سرایت**

معنی آئست که اے محظوظ من بسب هجران توان در وز من غم عله وار میوز داگر بصل هام نمیتوانی  
رسانید که از محال است که هر گز طبع دار وصال دو ام را به آبارے یک ساعت در سرایه وصل خود  
بارده تاریخ این غم داین اندوه نمایم چون زید و درع پیش نیرو و بغير از عشق دستگیری ساکن نمیتواند  
کرد بنا بران گوید قوله

**عشقت رسید بفریاد گز خود بسان حافظ | قرآن زبر بخانی بآچاره روایت**

معنی آئست که اے طالب صادق اگر بالفرض ماتشد حافظ قرآن را با چاره روایت یاد بخواهی  
لے حافظ امرت باشی و در زهد و درع کمال کردی این زید و درع بیچ لغنه یاد بخواهد رسید الا عشق  
میباشد که بحصول ای ساعتی باشی و ازین زید و درع یکسو گردی غزل

**زاید ظاہر پست از حال آگاهانیست**

زاید ظانه ایست که بنور ایمان و ایقان جمال آختر مشاهده نمایند و دنیارا در صورت تبعیج بنابران از دنیا رو گروانند و طالب آختر شوند و تکلف این طائفه از صوفیه آنست که زاید بخط لغش خود محظوظ از حق چیزیست مقام خط لغش است فهمای ما تشتمی لا لغش و صوفی بثا به جمال از لی و محبت لم زیلی از هر دو کون آزاد و این را در تشبیه اند طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بگلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهد که بکیارگی از رغبت گردانند ایشان از امتنزه گویند و این طائفه با همت شبیه حق بزاید گویند پیر صوفی از زاید هم تشبیه امتحنے باشد و یا آنکه از زاید ظاہر پست مت شبیه سبل زیاد باشند که طائفه مت شبیه دوی زاید است و آن طائفه ایست که از برای قبول غلط ترک زنیت دنیا کشند و خاطر از تمجیع اسباب و نیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جا و کنند در میان مردم و مکن بود که ببعضی حال ایشان مت شبیه شود و پندارند که از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بر مک و مال و جا و خرد و اند که ترک الدنیا للذین این طائفه را مرانیه خوانند معنی آنست که زاید ظاہر پست که جبه و دستار را شعار خود ساخته و بعصار تبعیج پر داشته و زاید را بانی که دائم مشینه است مشتعل و از عدم ریا که عشق دیگر باشیست و دنی شغل پر چا ز را حسد و انکار گوید و پیش آید جلسه ملوں خاطر شدن نیست که او بیچاره گرفتار و ام بلای است از حال آگاهانیست پس قول نابینایی و نادائقی اعتقاد را نشاید و هم این زید و ایست کرده که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیرے در گرد خوک که کرده بود و اور امیکشید گفت این خوک چیزیست گفت این احمد قاضی است که خدا مرآ پر و سلطکرده تا پیغمبر که بچه سبب زد و استحق لعنت شده بودم پس چون عشق را بشه است که سالک آن بر دوست و دشمن کپسان باشد و بر دو قبول کسے دل نهند و از جفا و کشیدن شنگ و دنیا بران گوید قوله

**هر که خواهد گو بای او هر چه گوید گو گو**

معنی آنست که هر که از دوست و دشمن و معرض و منکرا داد آمدن وارد گو بای و هر کسے از دو قبول و درج و ذم و منع و عطا و دست نام وسلام میتواند گفتن گو گو چا که امر و نهی و حاجب و در بان بینجا نیست اینجا ارد و قبول و درج و ذم و دوست و دشمن یکسان است نه از کسے رنجیدن

و ز کے راجانیدن بلکہ احتمال جگاردن و وفا نوون چنانچہ سه و ناقہ کیم و جناہ کاشیم و خوش بہشیم کرد طریقیت ما کافریت و نجیبدن ب دچون احوال عاشق مدام بتوئے و گراست گاہ قبض گاہ بسط گاہ تپیر گاہ تبدیل و مجعے ایجادہ را بگردش چیخ نسبت دار و دچون فی الحقیقت مراد را اختیار سے نیست کہ بجا پر خود حکوم اوست و اختیار سے بدست ندارد گوید قوله

### چیست این سقف بلند و ساده و بسیار لذتزا زین عمازیح دانا در جان آگاہیست

سقف بلند آسمان ساده با اختیار آنکه جبل ستارگان در آسمان هست و این خود نفتش ندارد و بسیار لفتش با اختیار نمود ستارگان که درین است و یا با اختیار حوا و ثات یعنی این چیخ بهادر چیست که جبل خیر و شر و نیک و بد و نیچ و گنج منسوب با اوست و چون بظر حقیقت دیده میشود این بجا پر خود حکوم او را دست شب و دندر گردش است اگر اختیارش بدست او بودی از چه سرگردان شدی و چون بعرفت آن هر کسے را رانمیت که اینچه و نسبت با وچرا پس میگوید که ازین بگذر که این مسام سے است که به کسی را بفهم او راه نیست و چون این خیر و شر در نظر سالک تا آن زمان است که گرفتار عالم ناسوت است و پرده کثرت از نظر او بر شناسه و چون عالم وحدت را نمود جبل خیر و شر کیسا نست بجا بران گوید قوله

### در طریقیت هرچه پیش سالک یاد خیر است بر صراط مستقیم ایدل کسے گراهیست

معنی آنست که چون سالک از عالم ناسوت رسیده و با عالم وحدت و معرفت رسید و حقیقت اشیاء بر و کشون شد در اوقت هرچه که کشون شود بدان عمل نماید خیر اوست و گمراه او را نمیتوان گفت چرا که در صراط مستقیم که عالم وحدت و معرفت است رسید انجا کسے گراهیست په خیر و شر را نجاگز ندارد و چه خدا تعالیٰ فرموده و قصیه که در عالم بیکن بودم که گفت لکن زان مخفیتاً پس خاستم که بعرض ظهور آرم که فائجیت آن اختراف پس نظاهر تجییب کرد بر جمیع اشیاء موجوده دور علم هم بوجود خارجی موجود گشتند و از علم بیکن پیوستند فخلقت اخلاق اختراف پس هرچه اضافت اطلاق اسم در جو دلوان کرد چون موجود نیست و بحقیقت وجود است لیست فی الدّارِ عَنْ يَوْمَ نَادَى أَسْرُرَ وَ جَبَلَهُ وَ جَوَادَاتِ مَحَاوِيَهِ وَ كَمْ رَبِّ جَمَلَهُ وَ در سخت و لصافت دام را کم رب جبله بر صراط مستقیم و فامن داینه الا هم اخذنا پناصیت همایخوان و این پرس شر بجهه میدان اگر در هر فرهنگ اسلام و پیر مونے حاجی و کعب و عاقل دریانه جبله موجود میباشد و در راه تربیت مربوب من باشدند یکی اسکم الہادی و گیرے مظہر سری اسی لعل

و این اسماء متقابل در قصدا و اسماء متعالیه جمله در تحت حیطه الله واحد دال بر وجود واحدی بگانه در ذات و بخواهد صفات در هرگاهی که از حضرت واحد خود تجلى گردد از اسماء الهادی ظاهر شود و هر هنر پیر او باشد صورت او نماید مونته و مصلحته و عارفیه و اگر بخلی بجهت سیم لفضل ظاهر شود چه صورتی نگذید صورت بحسب فاسته و هرگاه که قطع نظر کنی از مظہر و بینظر غار فان در آن بینظیر ناظر گردی و بینظر پیغام ضلالت نماند چرا که رب صراط المستقیم است و جمله در ترتیب اولست بحکم ای سالک طریقت فیوضات الهیه را از این مختلف است و متعدد گاهی نفع الباب از محنت میشود گاهی همیز از راحت و محنت و لطفگی نباید عینه آن شکر هواشیمی و هو خیز لکه قوله در طریقت هرچه پیش سالک آید ساز در پنگلی و سوز در خامی تا خامی دارد و در جوش است بینظیر که رسید خاموش است بلای که در دشایه میلے کند عطا است و آنچینین بلا سراسر عطا فضیب اولیا اول ملک سالک را باید که از قبض و بسط و زنج در راحت مزبد بنشود و بر جاده صراط المستقیم فاستقیم شکمای امداد مستقیم باشیش و قبض را سبب بسط و اندر بسط مغروز نگرد که منازل نامنثی بمنتهی است و غولان بیان گردد اینی در راه افسرون از صاحصا و فریاد شیطان لا تعد ولا تحصی و لا یتبعوا خطوات الشیطان ایه لکم عد و میان و دیوم بیله السرای عشر را پیش نهیل دارد و ذیره حسنه را از مرتع زنبور ای عجیب بردار و فرصت را فراموش شمارد و آتقوایو ما لا آخری نفس عن نفس شیئا و لا یقبل عینها شفاعت بخواهی و لا یؤخذ مهنا عدل و لا هشیخ صریون و چون کار معشوّق ملامسته است بنابران گوید قوله

**صاحب دیوان ما گویان نید اند حساب | کاندین طغریشان حسبه لله نیست**

صاحب دیوان محبوب اندزین طغرا اشاره بعشقا زی حسبه لله شفت و هرس بانی معنے آنست که محبوب ای گویا حساب نید اند که در دیوان عشق و معشوق بیاشقان التفات نیکند دهراں نیشید و حمل آنکه احسل حساب و صاحب دیوان را رسماً است که بر عایت خاطر رهایا و برایا چیزی از حساب فردگذاشت نمایند و حسبه نید و اشکانه لقولویم چنین کنند و چون ذکر شد عشق احتمال جو در حب ادم بخون و پسران زدن است بنابران گوید قوله

**ایچچه مستغناست پارب پیچه زخم نهایت و مجال آن نیست | کانیه زخم نادر حکم نهایت**

معنی آنست که واعجبانید اتم که چندین استغفار که بسیح نوع اتفاقات مجال ماشقان نیست چیز  
واینچه نا در حکمت است که با اینهمه زخم پایپے در درود مبدعم مجال دم زدن نداده چون در دردیست  
ما تقدم شکایت محبوب و بیان جور و جفا کے او نمود چون رشت زین ماشقان آنست که از متفوق شکوه  
و شکایت کند بنابران گوید قول

**هر حیرت از قاست ناساز زلاذ ام است** | درنه شریع تو بر بال کے کس کو ناهیت

بسازند اصمبے زیب دموزون چه اندام در لغت بخنی زیبائی و آرستگی است شیخ سعدی گفتند میرزا  
با قاست زیبا که هست پهپیش اندام تو بسیح اندام نیست : معنی آنست که از جانب مبدای بسیح بخیله نیست  
چه لطف او عاصم است سه برین خوان بخناچه و شمن چه دوست په و این تفاوت زیادتی نقصان و معموری  
و محرومی و کفر و اسلام و خیر و شر که مابین رویداده است بنابر استعداد است چنانچه شترک را زدید آقا  
پس اضافه نقصان و ملامت بخود حاصل میگردد و نه بد دوست کما قال سد و حاظلهمُ اللہُ وَلِکُنْ کَانُوا اَنفُسَهُمْ  
لظُمِّلُونَ فَلَا تَلُومُنِي وَلَوْمُوا النَّفَّارَکمْ چون توجه مرشد مدام شامل حال مسترشد است بنابران گوید قول

**بندہ پیر خرا باتم که لطفش واکم است** | درنه لطف شیخ وزادگاه هست و گاهیت

معنی آنست که من از جان دول غلام و بندہ پیر خرابات که مرشد کامل است هستم چرا که لطف او در ام  
شامل مجال مسترشد است و الازم لطف شیخ وزادگاه که کنایت از فضیحت و ترغیب ایشان است گاه هست گاه  
نیست گاه موثر گاه نه چون عاشق کامل آنست که از ترسانیدن و بیکداون معرضان و سنگران  
با زنمانه و نظر بر لطف و رحمت متعشو ق داشته بکار بخود سرگرم و ساعی باشد بنابران گوید قول

**تاج چ بازی اخ نماید بیز قی خواهیم راند** | عرصه شطرنج رندان بمال شناخت

معنی آنست که بینیت وجود خود را در جولا بگاه عشق خواهیم دواینید به بینیم تاج معالله روید و از منع و رسیدن  
کسے باز نخواهیم شد که عرصه شطرنج رندان را بینی عشق ماشقان صادر ق را مجال آن نیست که  
کسی سر و پر و چون برآه عاشقی در آمدن کار یکر بگاه است بنابران گوید قول

**بر درینجا نه رفقن کار یکر بگاه بود** | خود فروشان را بکوئی میفروشان نیست

معنی آنست که بر درینجا نه عشق رفقن و طلب او نمودن کار یکر بگاه است یعنی از خودی خود بینی گذشته  
واز نفاق دریا برآشده و بعلم شیستی و عدم یکنگ گردید و خود پستان و خود بینان ریایی را بکوئی

می فروشان که عشق است راه نیست و چون انها کرامات دوستی خود بینی نمودن لازمه عاشق کامل نیست  
که هر که اداز کشف خود گوید سخن پاگشتن اور اکفس کن بر سر زدن پهنا بران گوید قوله

**حافظ ابرصد نشیند ز عالی همتیست** **عاشق در دکش اندر بند مال و جان نیست**

معنی آنست که حافظ اگر برصد مشیخت نبینی نشیند و انها تلقین دوستی کشف و کرامت نمیکند و سیل  
نقسان اذنب است بلکه محض عالی همتی است که عاشق در دکش است و عاشق در دکش در پی حصول  
مال و جاه که مشیخت است نیست غزل

**سر را دست ما و آستان حضرت دوست** **که هرچه پرسیر میر و داراد است اوست**<sup>۴</sup>

معنی بیت ظاهر است اما مشتمل بر ضمنون شیخان من لا یجربی فی ملکه إلا من یشأ پس عاشق  
را باید که هرچه از دوست رسید از رد و قبول و درح و ذم و عطا و قبض و سبط و رضا و بد و دم زندگ کمال  
عاشقه در تفویض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم را باشیں طوق لعنت در گردن انگنه و کوچه بکوچ  
گبر واند باید که چنان از معشوق خود راضی بود که مومن از ایمان خود باید داشت که محبو پی تحقیقی را شبیه  
بیاد و هر داده اند اما پون اواز زینه امنزه است میگوید قوله

**نظیر دوست نماید یکم گرچه از ما هم فهر** **نهادم آنینهای در مقابل نخ دوست**

معنی آنست که بیان آن محظوظ از شبیه و مثیل بمرا و مرا اما کسے را که شبیه عقل غالب آمده و از  
خایه فرط طلب چشم عقل اور اتیره کرده لخچنین کس چه کند که دوست را شبیه و مثیل ذکر نمکند چون پر نیای  
ما غنی از تحریر و تقریر میبراست بنا بران گوید قوله

**صبا ز حال دل ریش ما چه شرح دهد** **اک چون شکنج ورق غنچهای تو بر توست**

معنی آنست صبا که کنایت از داعظ دل است پریشان کنده دل عاشقان است از حال دل  
ریش اگرفتار بجز این چه در معرض بیان توان آ در دکه حال دل مابین نهایت رسیده که باش  
شکنج برگ غنچه ته است یعنی بیرون از احاطه تقریر و چون عاشقی را نیست هر که درین درآمد گرفتار  
بلایات سده بنا بران گوید قوله

**نه من سبوکش این دیر ند سوز موج** **بس اسرے که درین کار خانه نگ سوت**

سبوکش محنت کشنده دیر ند سوز عشق که سوز نده عاشقان است نهگ سبوکش که سبوران

وارند معنی آنست که تنها من گرفتار بدبیات عشق و اسرار حادثات محبتم و بس بلکه نیازان نیز درین کار خانه عشق منگ سبود شده اند که گرفتار غموم و هموم و چون هرچه فاشقان راست بطفت است  
بنابران گوید قوله

**مگر تو شاهزادی زلف عنبر افشار را** | که با فعالیه سایست خاک عنبر پوت

معنی آنست که اے محبوب من آن زلف عنبر افشار را که کنایت از وجود است با اعتبار ساتر روی حقیقت چنانچه جایه در گفتہ سه تو خود حجاب خودی حافظا از میان برخیز؛ تحقیق تو بشان لطف وفضل خود آراسته گردانیده و اینجه تجربه است که با دانفاس ابوسه فعالیه عشق حاصل نموده و خاک دجود اباوسه عنبر معرفت بدست آورده و چون جملگی محبوان و مشکویان خاک را محبوب تحقیق آنذ بنا بران گوید قوله

**شاره دی تو هر گل گل که در چمن است** | فدلے قد تو هرس و بن که بر لب جوست

برگ گل محبوب چمن دنیا سرو بن محبوب لب جو دنیا و تو در ہر دو صرع ضمیر محبوب است معنی آنست که هر گل روسے که در چمن دنیا رو شلگنه آورده شاره روے تو است و هرس و قدر که در سر و سستان جهانست فدایه قامت نست که فی الحقیقت معد و مان اند و حسن و جمال شان عارضی است و چون کار عاشق مدام تفاویل نیک بحصول مراد است بنا بران گوید قوله

**رخ تو در دلم آمد هر دخواهیم یافت** | چرا که حال نکو در قفارے فان نکوست

معنی آنست که ای محبوب من در عالم لقصور و تفکر که در حصول مراد است می نودم که خیال رخ تو در آینه دل من بشه ندوی پس ما ایقین و معلوم گردید که بروز خوشحالیست فر دخواهیم گردید بجهت آنکه فعال نیک در نیست و چون وصف عشقی لایتنا هی است بنا بران گوید قوله

**زبان ناطقه در وصف شوق تو لاست** | چه جایه کلک بریده زبان بهیده گوست

معنی آنست که زبان ناطقه که کنایه از رسول علیہ السلام است در احصاء وصف شوق تو نگ گردید که کلام خصی شناء علیک انت که ما آنثیت علیه نقش بپس چه یاری کلک بریده زبان بهیده گوی است که دم بدرج دنیاے تو زند و چون عشق از نصیبه از لی است گوید قوله

**نه این مان دل حافظ بر آتش هول است** | که و افاده از دل تمحول لله خود روست

آتش هول عشق ها ذبحت تمحضر معنی آنست که دل حافظ که سوخته آتش عشق است نه این زانیست

ایست بلکه موسوم بداع عشق هچو باله خود را از از است و الله اعلم غزل

ساقی بیا که یار نسخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی کنایه از مرشد است پرده برگرفتن دور نقاب ظهور نمودنست قوله

آن شمع سرگرفته و گرچه بر فروخت وان پیرسا خورد جوانی زیرگرفت

شمع سرگرفته تجلی رو در نقاب پیرسا خورد دل افسرده معنی آفت که ای مرشد بیا که باز یار ما ز

پرده چه جایب بر منصه ظهور برآمد و کار چراغ خلوتیان که کنایه از تجسس است باز بر این درون گردی روش اخفا

گردید و آن مشاهدات تجلیات که چند روز رو در نقاب شده بود باز خود را آشکار اساخت و این پیرسا خورد

که کنایه از دل بیان و افسرده است که بسبیه هجران فسردگی حاصل نموده بود از سرفوزادگی و جوانی

یافت و باز پیرسا خورد عشق که در حالت قبض نامش هسد و یعنی عشق از سرچان گردیده چون در عشق

و محبت تقوی در عرض را خلی و گنجائی نیست بنابران گوید قوله

آن عشوہ داعشق که تقوی زده گرفت وان لطف کرد دوست که شم خنده گرفت

معنی آنست که عشق بیوئے واله دفر فیفته خود گردانیده و فالب شد که تقوی از میان رخت یکسو نهاد

و لطف دوست بیوئے دامنگیر وقت مادرید که دشن ماکه من کرست خد گرفت وزبان از شنید و

ظالمت بر بستند و چون سفع غم هجران بخز وصل محظوظ نمیتوان کرد بنابران گوید قوله

بار عین که خاطر ماخته کرد بود عیسی دعی خدا بفرستاد و برگرفت

معنی آنست که بار غم هجران آن یار پری پیک کر که خاطر ماخته کرد بود باز آن محظوظ از روی

لطف و محبت عیسی دعی که کنایت از مرشد است و نیز مشاهدات تجلیات بر مار و نموده ای بسب آن

این محنت بر احت مبدل گردید و چون غرور و تکبر شر الخصال من الشار و از جال است بنابران گوید قوله

زنهار زین عبارت شیرین و دلفربی عوی که پت ته تو سخن در شکر گرفت

معنی آنست که خطاب از محظوظ است یعنی اے طالب صادق ای بسب این شیرین زبانی و ضمیح گوئی

و بلاغت عبارت زنهار گوئی که پت دهن با سخن در شکر گرفت یعنی بدین شیرین زبانی خود نگردی

و گنگوئی که شیرین سخنم و سخنان شیرین بعرض بیان آرم که اینهمه از لطف اینجا نبست چون در پشم

عاشق ظهور محظوظ بیان مجاز تا آن زمان است که آفتاب به تحقیقت طالع نشده بنابران گوید قوله

**ہر خور و ش که برمہ خور حسن می فروخت**

معنی آنست که اسے محبوب من ہر خور و ش که عبارت از محبوب مجاز و یا تخلیات آثاری و اسمائی و صفاتی که بر مه خور تفاخر میکردو مارا بدان جہت بخود ملتفت می ساخت اینہمہ تا آن وقت بود که ظہور ذات خود نگرده بودی و چون تجسسے ذاتی خود کردی آنہا پے کار د گرفت از پیش چشم چون انجر از پر تو شعاع ناپدید شد چو سلطان عزت علم در کشد؛ جهان سر جیب عدم در کشد بد چون یعنی جاز غلغله عشق خالی نخواهی دیدن باران گوید قوله

**زین قصہ هفت گنبد افلاک پر صدت**

**کوتہ نظر نگر کہ سخن مختصر گرفت**

معنی آنست که از قصہ عشق هفت گنبد افلاک پر غلغله است کوتہ نظری انگر کہ سخن مختصر کرد مم مختصر بھفت گنبد کا ششم هفت گنبد چہ بلکہ ہر چہ درخت کن آمد است چوا زانش و جن و ملائکہ و پری و کوہ و عجز و تماوارض دکر تی و عجزش و لوح و شکم و شیر و از غلغله عشق نای نیست چون کلام حافظ مقبول درگاه ایزدی و جنایتی است و اینہمہ از لطف اوست بنا بران از راه تعجب خطاب بخود کن د گوید قوله

**حافظ تو این دعا ز که آموختی که یاره**

**تقویز کر د شعر ترا و بزر گرفت**

و عاصن معنی آنست که اسے حافظ تو چین سخن دلپذیر و بنظری از که آموختی بجا سے که بار شحر زرا بزر گرفته چون تقویز برخود معزز داشت یعنی مقبول لطف ایزدی گردید غزل

**ساقیها آمدن عید مبارک بادت**

**وان مواعید که کردی مواد از نیافت**

ساقی محبوب خیثے دنیز مرشد بینے اسے محبوب من و اسے مرشد من آمدن عید که آدان مشاہدات ٹھبلیا بیار کبادتر او آن وحدت که بامندوی فراموش مبارک بلکہ باید که بمحبوب الگنیزید اذاؤ عَدَ و فابونگا سے آن کوش چون کار عشق دام مستغنا است بنا بران گوید قوله

**در شکفت که درین دلت ایام فراق**

**بر گرفتم ز حریفان فیل و دل میادت**

معنی آنست که اسے محبوب من و اسے مرشد من درین عجم که درین ایام بحران وجود ای که از عاشقان دل بر گرفتی بعد از سوختی و یعنی بددا و اسے آن نہ پرداختی دلت بین دن صائمید او چون هر ادعا عاشق ہو عشق است گوید قوله

**بر سیان بندگی دختر رزگو پدر لے**

**اگه دم همت ما کرد ز بند آزادت**

برسان مخاطب مرشد است و آن در بیت بالا است و فضول محدود و آن عشق و گوخطاب بعشق  
دخت روز شراب انگوری مراد عشق و محبت یعنی اے مرشد بندگی عشق و محبت ما آن محظوظ برسان و گبو  
که چندین ناز و اعراض تا کے از کاشانه اخفا بر منصفه اظهار جلوه نمایم که دم هست ترا از اخفا آناده کرده یعنی  
کل عشق و محبت ما اقضا یعنی نمود که خود را از مکان اخفا بردن آری و چون بمنشایده محظوظ شادی شغف  
معلوم بنا بران گوید قوله

### شادی مجلسیان در قد و قدم است

مخاطب محظوظ که در بیت بالا گذشت و نیز مرشد آن لحاظه این بیت پربیت بالقطعه بند است یعنی آن چه  
بیت بالا ز کو شد گبو بعد اینهم گبو معنی آنست که اے محظوظ من شادی عاشقان و فرحت دلدادگان  
موقوف بقد و قدم و پیش آمدن است و این و ہر دل که طالب و خواهان جلوه تو بنا شد پس هر آئینه آمد  
بعد هجران وجدانی گرفتار و چون در عشق حاشق کامل نقصان و تغیر راهی باشد بنا بران گوید قوله

### شکر از ز و که ازین با دخزان رخنه نیافت

سر و محل و شمشاد کنایه از عاشقان که بعنه ازان در عشق در مقام محظوظ است اند و بعنه در مقام محبت اند  
یعنی شکر مرخد است را که ازین با دخزان هجران وجدانی در بستان دل طالبان و عاشقان رخنه  
رونداد و تغیر و تبدل و کاهش و زوال در عشق شان و نقصه رو نمود و چون بصل رسیدن دولت  
عظی است بنا بران از حشم زخم پا به می جدید و می گوید قوله

### چشم بد و در گزان تقریخوش باز او و طالع نامور و دولت اور زادت

مخاطب بخود است معنی آنست که اے سالک عاشق طالع سید و دولت اور زاده تو ترا ازان تقریخوش  
و جدای خوش باز آورد و محبت و صل رسانید پس حشم حاسدان ازین دور با دوچون عشق بیرون شغلها  
و باعث وصول حق است بنا بران گوید قوله

### حافظ از دست مرد محبت این کشتنی نوح

کشتنی نوح کنایه از پایه معنی آنست که اے حافظ تا تبرانی محبت این کشتنی فرح که عشق است از دست  
مرد یعنی بے عشق بباش و در په حصول او شود گرنه طوفان حوا ذات روز سه بیان اور با دینه است  
پس مباود که ازین سعادت عظمی محروم مانی غزل

**ساقی بیار با وہ که ما و صیام رفت**

**در وہ قدر که موسم ناموس نا مرفت**

معنی آنست که اے مرشد دیا اے و عده ایزدی با وہ عشق و محبت بہار زانی فرما که ما و صیام که کنایت از زمان زید و پار سانی است رفت و ایام بیار که آوان ظہور عشقست رویداده پس قدر با وہ محبت عطا فرا وایع اندیشه مدار که موسم نام دنگ که ایام غلطت و فادخود بینی است مرتفع شده و چون از عشق بہترین شغل نیست بنا بران گوید قوله

**وقت غریز وقت هر بیان تا قضی کنیم عمر که در حضور صراحی و حام رفت**

صراحی و حام شراب ذکر سبب داراده سبب مراد عشق یعنی و عده ایزدی بیا و هدم ما باش و مولش شوتا وقت غریز که کنایت از جوانی است بطالت رفت و عمر که بجهیل عشق و محبت از دست داده قضای آن کنیم و تلافی آن نایم و چون از توبه که لوازم زید است کشودی نمیشود بنا بران گوید قوله

**در تاب تو چند توان سوخت همچو عود می ده که عمر در سر و دام خام رفت**

معنی آنست که اے و عده ایزدی تا که در آتش توبه که لوازم زید است همچو عود بسوزم که ازین کاره پیش نمیرد دم می محبت بمحب و سقیم ریشم شر ابا طهور اعطانما که عمر غریز خود را در خیال سودانے خام که حصول وصال زید و پار سانی است از دست داده مریع بکوئے مقصوده بند و می چون ره بکوئے وصال بیشتر نیست تا که محظوظ نگردد و بنا بران گوید قوله

**مستم کن اپنخان که ندانم ز خودی در عرصه خیال که آمد که ام رفت**

معنی آنست که اے و عده ایزدی با وہ محبت عطا نمادا از مرا خیان سرت کن که از غایت بخودی چنان خبر ندارم که در خیال کدام کس آمد و کدام کس رفت یعنی محظوظ گردن و چون عاشق مرام طلب فیض دست است بنا بران گوید قوله

**بر بوئے آنکه جر عده جامی بکار سد در مصطبه علی توهی صحیح و شام رفت**

معنی آنست که اے و عده ایزدی مرام در مصطبه که کنایت از مقام خلوست و یاعشقست بدعا گویی توهی شغافی داشته ام همین امید که جر عده فیض و کرم از تو رسید و چون عشن بعشوق باعث حیات عاشق است بنا بران گوید قوله

**دل را که هر ده بو وجیا تے بجان رسید تا بوسے از شیم میش در مشام رفت**

معنی آنست که دل را که بسبب زهد و تقوی افسرده و پرده بوده باشند می‌توان وقته که بعزم از نسیم میش که کنایه از محبت است در شامه هاراه یافته و چون زاد راه عاشق عجز و سکینی است نیزه و خود بینی بنت بران گوید قوله

### زاده غزو و اشت سلامت نبرد راه | رند از ره نیاز بدار السلام رفت

معنی آنست که زاده بسبب غزو که شر انسانی من النصار والرجال است راه بسلامت بدروت نبرد و بران غیره را نیزه از شامه عاشق از راه عجز و سکینی بدار السلام وصال که این فیله جمهوره لئکن فیله کاخ غزو و کلا قصه دوستی نیزه این اضلاع چگار سید و نیزه زاده که کنایه از شیطان که ریاضات شاق کرده بسبب غزو که آنا خیار میشند مخلوقی من نایر و مخلوقتہ من طین راه بسلامت نبرد آخراً امر بران غزو معنی ای یوالین موسوم شد و رند که کنایه از آدم است از راه نیاز که دنبال ظلمکن افسوس نموده بدار السلام اصطفا بردا کر شکر اضطرفا و چون عاشق مردم عشق مستغرق است بنابران گوید قوله

### زاده تو دان و خلوت و تنها ای و بلان | عشق راحواله بعیش مدام رفت

معنی آنست که ای زاده تو و تنها ای و رنج و المم وزبد و دفع که لفیبه تو همین است و ای راحواله عشق که صیغه مدام است رفته یعنی فیبه مارمین گردیده و چون هر دلے که قلب و ناسره بود اینز از کوئ عشق روایت نیابد بنابران گوید قوله

### نقد دلی که بود مرا صرف با وشد | قلب سیاه بود ازان بر حرام رفت

نقد دل اضفایه بایسیه باده عشق بجاز قلب سیاه نقد ناسرو حرام کنایه از عشق محبت است معنی آنست که دل من در بازار شریعت رواجیه نیافت آخراً امر بزار عشق شناخت آنچه را جایت آنچه چوار دلچسپی نیبا بد که نقد قلب بود خود در حرام رفت چون فخر الدین عراقی سه بطواف کعبه فتح بحرم رهم نداند که درون درچه کردی که درون خانه آئی ش در درین میزد ممن ز درون ندا برآمد پ که در آدر آعرافی که ز خاص گمان مائی و سوال اگر از شراب محبت مراد داشته پس حرام بچه معنی جواب آنکه تا محبت حق آیندیه محبت غیر است در ظریفات خواران حرام که قلب المؤمن حرام الله و حرام عسله حرام الله ان یکم و دینه عکس دل الله و نیزه را عشق بجاز حرام ازان روکه پرده حقیقت است و حلال ازان روکه قنطره حقیقت است و چون ضیحه بعاشش سود پرس نیخشد بنابران گوید قوله